

باز کرد و نگاه از دیوار **هفتم** یعنی مقابل و عوض چنانکه در نقول حافظش پریم و ضد
 رضوان بدو کندم بفروخت با مخالف باشم اگر من بجوی نفر و ششم **هشتم** یعنی مانند که بیانی تشبیه
 موسوم کرد چنانکه در نقول صاحبش بوی سر زلف تو بشید ای من نیست با آوازه حسن تو
 بر سوای من نیست **نهم** یعنی مع و این بیشتر بنا بر افاده مصاحبت و الصاق آید و موافق مقام
 بیای مصاحبت و بای الصاق نامیده شود اول چنانکه در نقول منظرش جو کم عمری هم عمری کلشن
 شادمی آید با مرابی اختیار ایام طفلی مایمی آید و ثانی چنانکه در نقول جامی شش منیالم از جدائی تو
 و مبدم چونی با وین طرفه ترک از تو نیم کنیفس جدا و گاهی آن با متضمن معنی با وجود هم باشند چنانکه
 در نقول خرمینش سرت کردم باین بی التفاتی با بسیار میخواهد ترا اول **دوم** یعنی مقدار
 چنانکه در نقول سعدی شش اگر بر رفیقان نباشی شفیق با و بر شک بگریزد از تو رفیق با
 یاز **دوم** یعنی موافق چنانکه در نقول دانشش شاید مبدعانی تو گویم حکایتی از یکبار عرض
 حال مرا میتوان شنید و وار **سوم** یعنی نزدیک چنانکه در نقول نوعی شش بگروز
 صبا بوی کلی بر و یعقوب با بگریست که این نکبت پیر این بانیت میزد **چهارم**
 یعنی از چنانکه در نقول صایبش مانند ناله دل در پیشه مارا با بسنگ سر به شکر **پنجم**
 مارا و نیز این با جای متضمن معنی سلب و جایی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بیای
 تعلیل و در صورت ثانی بیای استعانت موسوم کرد و امید کوبیش باب دیده ز بس بیای

کلت مراد سفرزکوی تو بسیار مشکلت مراد یعنی بسبب آب دیده سعدی زما بدش
 پیریکه ز جای خویش نتوان برخاست الا بعضا کیش عصا بر خیزد یعنی بد و عصا چهار و هم
 بای انحصار که بمعنی نای انبثائی در دو اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه و تمام دهد
 چنانکه در نقول جوابش هر بر سر چون قفسم چاک کریان کردند کار را بر من دیوانه چو آسان
 کردند پانز و هم بای قسم که متضمن معنی قسم بود چنانکه در نقول بالای شش منم و ز عشق درو که
 اگر بگویم که بخدا که نرم کرد دل سخت سنگ خارا یعنی قسم منجورم بنام خدا الخ و درجا
 با حرف قسم و نام خدا قسم است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم شاز و هم بای ابتدا
 که مفید معنی است باشد چنانکه در نقول باذل شش بنام خداوند بسیار بخش و خود
 بخش و دین بخش و دینار بخش یعنی ابتدا میکنم این کتاب بد و نام خداوند بسیار بخشنده قسم
 ازین تفسیر اشارت بر معنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانت بسبب متعلق بودنش
 بفعل مقدر مشتمل بر معنی ابتدا مجاز ابدان اسم موسوم کردید بر تقیاست و به تسمیه
 بای قسم که بحقیقت بای الصاق بود و تفسیر مثالش بران شیرت و مخفی نباشد که اکثری از بابا
 مرقوم در شرح دارد و استعملند و بگوشین ساکن که با صغیر واحد امر مخاطب معروف
 متصل گشته مفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت ما قبلش نزدیک
 جمهوره مقرر است چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش پرشش و کوششش نو گوید شش

مدعی آمد عیادت از زبان بایر کرد و آه این پریشش مر بار در کربار کرد و پیکر کاف ساکن که با هم لا
 شده بر مفهوم تقلیل یا تحقیر ^{چنانچه} دال باشد و بکاف تصغیر موسوم کرد و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ
 پسرک دخترک زنک مردک سعدی فرماید ^{شش} پسر مردی لطیف در بغداد و دخترک را بکفش
 دوزی داد و مردک سنگدل چنان بگریزد ^{بگردد} لب دختر که خون از او چکید و او کاهی آنکاف مجازاً
 در مقام تعظیم و ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن بکاف تعظیم و بکاف ترحم نامیده شود
 چنانکه در خوبک و مامک خردک و طفلك و پیکریم ساکن و این بر دو قسمت **اول** سیم
 فاعلی که با و آخر اسمای عمد و متصل گشته فاعله معنی هم فاعل دهد و ما قبلش مضموم باشد
 چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمه ثانی و ثالث و رابع و خامس بود آنچنان کرد
 و سه و چهار و پنج ترجمه اثنان و ثلاث و اربع و خمس باشد و غرض از الحاق این سیم با آن سیمایان
 حال و مرتبه معدود است آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش تقسیم سیم در ضمن تبیین **دویم**
 بیاید انشاء الله المستعان و **دویم** تائید که برای تفرقه نمونت بعضی اسما ملحقست
 و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بیگم و خانم که نمونت بیگ و خانست و این هر دو لغت ترکی
 هستند اول معنی صاحب و ثانی معنی امیر بزرگ و پیکر نون مفتوح و این بنا بر نفعی افعال
 بر سر آنها آید و بنون نفعی موسوم کرد و چنانکه بلفظ نجست و بخوید نگفت و نکوید و آن کاهی
 محل نمی در آمده بنون نمی نامیده شو چنانکه در بقول سعدی **شش** معشوق هزار دوست را

دل تندی یعنی دل مده دیگر و او و این اگر ساکن بود باخر اسم متصل شده مفید معنی
 تصغیر باشد و بواو تصغیر موسوم کرد و چنانکه در سپرد و دختر و خواجو و شیخ شاعری گوید
 شش بر آنظری نمیکند ای سپرد و چشم خوش تو که آفرین باد بر و اگر مفتوح بود میان دو ^{نقطه}
 واقع کشته افاده معنی عطف دهد و بواو عطف نامیده شود قانون بر و او عطف که
 در صدر جمله افتد بحسب اصل مفتوحش تلفظ کنند چنانکه در منقول جامی شش بقدر وسع در
 اصلاح کوشند و در اصلاح نتواند خموشند و چون در وسط جمله آید برای فصاحت از
 ساکن باقبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب و مختل
 فصاحت و این در صورتیست که حرف پیشینش غیر الف و واو مده و نای مخفی باشد
 چنانکه در منقول سعدی شش اگر تو نمائی بماند بجای اذیل مسجد و چاه و همان سرای و چنانکه
 حرف پیشینش یکی از حروف مذکوره بود خود آن و او را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین
 اقوال شش دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل شش عالم پرست از تو و خالیست جای تو
 شش رنگ فصل لاله و گل ریخت ایام فراق و هسم این و او گاهی معنی بای تردید آمده
 بواو تردید موسوم کرد و چنانکه در منقول سعدی شش کل همین بخیز و زوشش باشد
 این کلستان همیشه خوش باشد و گاهی متضمن معنی ملازمت بوده بواو ملازمت نامیده شود
 چنانکه در منقول نظامی شش سخن گفتن و بکر جان سفتنت یعنی سخن گفتن با بکر جان سفتن

لازمست و گاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بود و استبعاد موسوم کرد و چنانکه در ^{نقول} قیلش از تو بر کرم و دل باد کری یار کنم ای بقر بان تو صد دل من و این کار کنم و یعنی
 عاشان این کار نخواهم کرد و گاهی بنا بر ربط بر سر جمله حالتیه آمده بود و حالیه نامیده شود چنانکه
 درین بار آمد و در دست او شمشیر بود - یعنی در حالیکه در دست شمشیر داشت
 و تفصیل جمله عالی در تقریر دوم تحت ترکیب اول ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
 و بکریای مختفی و این پیشش نوع بود اولی تانیث که برای تفرقه مونس بعضی
 اسما ملحقست چنانکه بلفظ بنحو ایه و شیره و ویم ای تحقیر که باخر بعضی اسما متصل گشته ^{بعضی}
 مفهوم تحقیر باشد چنانکه بلفظ پسر و دختره مثلا بگوئی این پسر کسی را بخاطر غمی آرد و بعضی
 نای دختره بجای ضمیر منفصل واردست مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم آن
 تنگ آید عمر از راه غمخواری خطاب بدگری کند که زید را دختره حیران کرده است یا خطاب بگوید
 که دختره ترا از غم و اندوه بپاک خواهد کرد یا زید خودش بگوید که دختره و تنگ رو بر و آید از غم
 می برم پس می عطر زور در حول اول بجای او و در دویم بجای تو و در سیم بجای من افند
 و درین سه مقام استعمال دختر بی الحاق با و یا یکی از ضمایر مسطوره فصیح نبوده ^{سیم}
 نای تشبیه که در آخر اسم آمده لغاده معنی با تمدد چنانکه بلفظ برادرانه و دوستانه دانست که پیش
 برادرانه یا قسمتی کنیم یا جهان پسر چه در دست از تو یار از ما و بر حقیقت نای ^{ادانه}

دوسته و زبان و گوهر اگر چه بخت شدت اتصال جزو لفظ میباشد چنانچه هر مای عطف که معنی
 و او عطف میان دو فعل متغایر که فاعل آنها یکی بود در این چنانکه بلفظ آورده و در و دیده و در
 شنیده گفتی و آمده رفتی عالی گویدش چون دانه تسبیح بدست امی در یکتا پانزده آید
 دعا آمده رفتی پنجم مای لیاقت که در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ در و
 و شانانه درین لکن انگس جامه در و شانانه در و کلاه شانانه بر سر دارد و ازین نوع باشد
 های لفظ کاره درین لکن من اینکاره نیشم ششم ششم نای نسبت که با آخر اسم آمده افاده
 یای نسبت و در چنانکه بلفظ یکشنبه و دوباره ششم ماه و چهار ساله و اله گویدش آب حیات و
 کیمیا عمر دوباره و وفا و اینهمه میرسدیم یا ریم نمیرسد و ازین قبیل بودهای مهرانه و نذرانه
 تلمیه میتواند که های در و شانانه و شانانه نیز در حقیقت نای نسبت باشد و یکریایی ساکن
 و این معروف بود یا مجهول پس نای معروف و این بر شش قسمت اول یای مصدری که
 با هم صفت لاحق شده فایده معنی مصدری و در چنانکه بلفظ تو نگری و در ویشی خرم و خوشدل
 معنی تو نگر و در ویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فریادین و در ویشی بقناعت
 به از تو نگری مضاعف است و هم بعضی باین یا بمصادر عربی محقق چنانکه بلفظ خلاصی و صفا
 لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد و ویم یای فاعلی که با آخر اسم متصل گشته
 مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جنگ و جنگی معنی جنگ کننده و جنگ نوازنده همچنین

بلفظ بودنی و بخشودنی در عقول نظامی که در حمد فرموده شد توانا و دانا بهر بودنی گفته بخش
 بسیار بخشودنی سیم یا می مفعولی که با اسم لاحق شده فایده معنی اسم مفعول در چنانکه بلفظ
 سفارشی و سندی بهری لغتی بمعنی سفارش و سندی کرده شده مهر و لغت کرده شده
 قانون چون هر یک از یای مصدری فاعلی مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف اخیرش
 نای مختفی باشد در صورت و صفت که ای موصوف را بکاف فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوار
 بمعنی آواره شدن و نظارگی بمعنی بیننده و پردگی بمعنی پوشیده چهارم یای نسبتی که با خرام
 متصل گشته مفید معنی اسم فاعلی یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزی که بآن منسوب باشد
 چنانکه بلفظ سندی و بندی و مجموع لفظ سندی و بندی را منسوب و تنها لفظ سندی و بندی را
 منسوب آید کویذ قانون هر یای نسبتی که بعد الف یا واو آمده افتد برای دفع اجتماع
 ساکنین حمزه و قایه مکسوره پیش آن یا زیاده نماید چنانکه بلفظ طلائسی و کهربانی تکلوی
 و کلبوی بهمین دستور است الحاق هر یای معنوی که بعد حرفین مذکورین آید و در لفظ بخاری
 وقت الحاق آن یا الف را بر خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف افتد این یا را
 بواو بدل نموده با قبش را مفتوح کردند چنانکه بلفظ دهلوی و نبوی و همچنینست تبدیل یا نیکه
 بصورت الف بود وقت الحاق آن یا چنانکه در مرتضوی و مصطفوی جامی در منقبت امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمایدش بود استرکمال مصطفوی گشت ختم خلافت نبوی

و اگر آن یا بعد یای ساکن یا قبل مفتوح آید این یا را همزه مکسوره بدل کنند چنانکه می و منی و اگر
 بعد یای مختفی افتد جایی این یا را بحیم تازی بدل نمایند چنانکه در سا و حی و جایی بجاف فارسی
 چنانکه در خانگی و جایی بو او چنانکه در گنجوی و جایی حذف کنند چنانکه در رنگالی و جایی پیش
 آن یا بنا بر دفع التقای ساکنین همزه و فایه مکسوره زیاده کرده بقاعده رسم الخط آزاد کتابت
 نیارند و برای دلالت تلفظش همزه باقی دارند چنانکه در پسته و سرمد و برقیه است ^{رسم الخط}
 برای معنوی که بعد یای موصوف آید **چشم** یایی لیاقت که بمصدر لاحق شده
 مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکه بلفظ دیدنی و شنیدنی شفتنی و گفتنی امید کوبیش
 راز دل من شفتنی نیست ^{این} استر خداست گفتنی نیست ^{تسمیه} در حقیقت هر واحد از یای
 فاعلی و مفعولی و یای لیاقت همان یایی نسبتی باشد **ششم** یایی مشکلم که بمعنی من آید در
 فارسی بیشتر با لفاظی تقابلی ملحق کرد چنانکه بلفظ قبله گاهی و نور چشمی ضیائی کوبیش
 نویسد نور چشمی آفتاب ^{انصفحه} در ^{را} ^{همه} ^{نوبله} گاهی خوانند آن محراب ابرو را آتایی مجهول
 و این بر دو نوع بود اول یایی استمراری که با صیغه واحد و جمع غایب و واحد مشکلم ^{مشتق}
 مطلق متصل کشته فایده معنی استمرار و همیشه دید چنانکه بلفظ خوردی و خوردندی
 و خورد می سعدی در زمت بخیلی فرماید شس خورد می که خاطر یا سایدش ^{ندادی} که فردا
 بکار آید شس دویم یایی وحدت که با اسم نکره لاحق شده مفید معنی واحد با چنانکه

بلفظ زنی و مردی سوار و گردی **قانون** بهرگاه این یا بعد یکی از الف و واو و تده و های
 مخفی و یای معروف افتد بنا بر دفع اجتماع ساکنین همزه و قایه مکسوره پیش آن زیاده کنند
 لیکن در صورتین اخیرین جهت رسم الخط آن یا را از خط دور نموده برای دلالت تلفظش همزه
 را بر حالش بگذارند چنانکه درین اقوال **شش** هستی قطره دلیست که دریائی هست
شش گرفتارم بچنگ تندخوی **شش** مثل خسار تو در گلشن نباشد لاله **شش** پرخان خاتم
 دلدارئی کن و در صورتیکه آن یا بعد های موصوف و قبل لفظ است آید حذفش نماید چنانکه درین
شش ستاره است در گوش آن بلال ابرو و هم آن یا جایی متضمن معنی بعضی بوده
 بیای تعبیض نماید شود چنانکه بلفظ جانی و گائی و جائی مفید معنی تکثیر گشته بیای تکثیر موسوم گردد
 چنانکه درین قول واقف **شش** دل نمیدانم که دراز من کجا افتاده است ؛ اینقدر دانم که جانی
 در بلا افتاده است و جایی متضمن معنی عجب بوده بیای تعجب نماید شود چنانکه درین قول
 پیام **شش** چشم بدو عالمی داریم ؛ من و مجنون و دامن صحرا و جایی مفید مفهوم تحقیر و تعظیم
 شده بر وفق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم گردد چنانکه درین قول سعدی **شش**
 جوی باز دارد بلای و رشت ؛ عصائی شنیدم که عوجی کشت ؛ یعنی شنیدم که عصای
 حقیر عوج بزرگ را کشت و جایی متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نماید شود چنانکه
 درین قول منته **شش** اگر کنجی کنی بر عامیان بخش ؛ رسد هر کدائی را برنجی نخری و دم

در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه بانضمام دیگر کلمات مفید معانی هستند و این تفریق محسوس

بریده تفصیلت **تفصیل اول** در بیان اینوع حروف متفرقه منجمله اینها یکی است

یعنی الف و رای ساکن و آن بصیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق کشته فایده

سه معنی بود اول معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار بمعنی رفتن و گفتن و ویم معنی اسم

فاعل چنانکه در پرستار و خریدار بمعنی پرستنده و خرنده ویم معنی اسم مفعول چنانکه

در گرفتار و مردار بمعنی گرفته شده و مرده شده و دیگران یعنی الف و نون ساکن و این بر دو گونه

بود اول الف نون جمع که باخر اسم واحد متصل شده از اسم جمع گردانند و **تفصیل**

پنجم بیاید انشاء الله المستعان و ویم الف نون نسبت که بمعنی یایی نسبت بعضی اسما

ملحقست چنانکه در ایران و توران بمعنی شهر نایمکه بارید و تور پسران فریدون منسوبند

و دیگر لفظ با و این بیشتر برای افاده مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه در نقول و حدیثش و می

باحق بودی چون زنی لاف شناسایی یا تمامی عمر با خود بودی و شناختی خود را و گاه

متضمن معنی مقابل نیز باشد چنانکه در نقول صایب شش با اختیار حق نبود اختیار را یا

بانور آفتاب چه باشد شرار ما و هم گاهی بجای با بمعنی مستعمل کرد چنانکه در نقول حزن

شس جاز پسند ساز و بر آتش نثار شو یا بادل قرار عشق ده و بیقرار شو و گاهی با سمی مرکب

کشته فایده معنی اسم فاعل و در چنانکه لفظ باخبر و باهوش و دیگر بر و این موضوعت

بنا بر استعلا بر است که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین **ن** یار بر است و ثانی چنانکه
 درین **ن** بردوستی دشمن اعتماد نباید کرد و دیگر برای این بیشتر جهت بیان علت فعل
 چنانکه درین **ن** زدم پسر زید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی جا فاعله تخصیص می دهد
 چنانکه درین **ن** بهشت برای مونس است و دیگر بلکه و این یار برای ضرب آید که عبارت
 از روگردانیدن قایم است از مقوله سابق باراده اثبات مقوله لاحق چنانکه درین **ن**
 کسی از من تو اضع طعام نکرد بلکه رواند شست که آبی نخورم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین **ن** شتون
 شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و هسم در بعضی اشعار
 اسانده معنی شاید آمده است چنانکه در مقول اشرف شش کر براید خطت مشود لکیر بلکه
 خیریت در آن باشد و دیگر لفظ تا در این بهشت قسمت اول نای ابتدائی که بر ابتدا زمان وقوع فعل
 دال باشد چنانکه در مقول قتل شش تا تو رفتی ز بر استمی بر ما رفت یعنی از ابتدا
 وقتیکه تو از رفتی الخ و ویم نای انتهائی و این برد و نمط بود یکی آنکه دلالت کند
 بر انتهای زمان وقوع فعلی که شرط دیگر فعل افتد چنانکه در مقول سعدی **ن** تا پنج نبری گنج
 بر نداری یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود در پنج نبری الخ و این نمط تا را بسبب تضمن معنی شرط
 نای شرطی نیز نامند و دیگر آنکه دال باشد بر انتهای مسافت چیزی چنانکه درین اقوال
 سیر کردم از هند و سستان تا بلغار - نختم از شب تا نصف بهار - وادم او را زده تا صد دینا

تنسیه در دخول و عدم دخول تا بعد چنین تا حکم ما قبلش اختلافست بعضی بر حقیقت
 اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق آنست که این تا حقیقه ولات کند
 برائتهای چیزی فقط و اعتبار دخول و عدم دخول بعدش حکم ما قبل از روی مجازست
 موقوف بر تفسیر سیم نامی بیانی که واقع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضای بیان
 بود چنانکه در بقول سعدی شش بران باش تا هر چه نیت کنی یا یعنی ثابت و قائم
 باش بران که عرضش کنی همچنین در بقول منزهش سک آخره باشد که خوانش نخست
 بفرمای تا استخوانش دهند چهارم نامی تعلیلی که بمعنی زیرا که و برای آنکه آید و دخولش
 هر جمله فعلیه درست نبود چنانکه درین ن سخن خواهیم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم تلخ
 بدنام کنند همچنین درین ن اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم تا کسی مذمت من نکند
 پنجم نامی تا کیدی که مفید معنی نهرگز باشد چنانکه در بقول سعدی شش ز صاحب عرض
 تا سخن شنوی ششم نامی نتیجه که بجای لفظ پس بر جمله نتیجه آید چنانکه در بقول
 منزه ن فراتش با دصبار گفته تا فراتش ز مردین بکشد - یعنی فراتش با دصبار گفت که فراتش
 ز مردین بکشد پس او بکشد و آنرا تنسیه اگر در اینجا تا بیانی و بکشد در فعل مضارع گیرند
 حکم بی نتیجه میانند و این صحیح نیست مقتضای عطف که افاد و او عطفه و بد چنانکه در بقول
 ظهوری که بوصف عدل مدوح خود گفته ش تفاوت کفر و دین آید بمعنی یا میان

عدل او تا عدل کسری یعنی میان عدل او و عدل کسری ^{است} هشتم تا نهم یعنی در آخر و این کتابی بمقام حسرت
 و تاسف مستعمل کرده چنانکه در بقول جامی شش کلمه پشت ز صد جنایت من در تان خود چه شود نبات
 و کابهی محفل تجا بل چنانکه درین ^ن انگس با جفا کرده است تا فلک با او چه کند و دیگر تر و این ^{صفت} بر اسم
 که لاحق شود از اسم تفضیل کرده اند و تفصیلش در تقسیم سیم تحت بنام دوم باید انشا الله
 تعالی و دیگر لفظ چه یعنی جیم فارسی با نای محقق و آن اگر بفتح اولست در آخر اسم
 واقع شده مفید معنی تصغیر باشد چنانکه بلفظ سبو چه و کو چه قالچه و کلچه و اگر مکرر اولست
 مستوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که بمعنی زیر آید چنانکه درین ^ن اسبج ربخی
 از حسد بزرگتر نیست چه مرد خسو پویسته از شادی مردم غمناک می باشد و و جیم
 چه تفسیری که بجای لفظ یعنی افتد چنانکه در بقول قیلش مرا از درد بجز آمد جان دل در دل
 صد جان کنم قربان آندل ^ن یعنی یعنی حسین دل که صد جا از قربان نش کنم ^{سیم}
 چه استفهامی و این بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین ^ن چه کار دار
 و چه فکر هستی و کابهی در استفهام ذی عقل هم مستعمل کرده چنانکه درین ^ن تو چه هستی
 یعنی تو کدام کنستی و نیز این نوع چه جائی متضمن معنی چه باشد چنانکه در بقول وحید
 شش نداری که سر ما در دل نمکین چه می آئی ^ن سرت کردم درین ویران سرا چندین ^ن می آئی
 و جائی مفید معنی تعجب چنانکه در بقول جامی که نعت فرموده شش چه هست ^ن

در دیوان هستی ذر و نکر فت نامی پیش دستی و جانی متضمن معنی بسیار بود چنانکه
 درین شش جان در سر راه تو فدا شد چه بچا شد و جانی مفید معنی نفسی بر سبیل انکسایا بطریق
 تحقیر و انکسار اول چنانکه در نقول ظهوری شش هر که خسار او ندید چه دید و یا یعنی هیچ ندید
 و ثانی چنانکه درین ن من چه کسم که نامش بر زبان آرم و جانی متضمن معنی نمی باشد بر سبیل
 بر چنانکه درین ن چه میکنی - یعنی چنین کن و جانی بنا بر اظهار تمنا آید چنانکه درین شش
 چه شود که با تو بسزد و در اول نفسی مراد جانی برائی افاده مساوات و تعمیم چنانکه در نقول
 سعدی شش ز راز به خوردن بود ای پسر ز برای نهادن چه سنگ چه زر و یا یعنی برای
 نهادن سنگ و زر هر دو برابرست و در نقول جامی شش جهان گیر چه ارواح و چه
 اجسام و بود شخص معین طامش نام و یعنی جهان همه خواه ارواح بود خواه اجسام الخ چهارم
 چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ چنانچه و چند آنچه
 و بیکر دیگران باشد بر ظرفیت یعنی بر ظروف فیه شدن مدخول خود و آن خواه حقیقی بود
 چنانکه درین ن یار در خانه خودت خواه حکمی چنانکه درین ن قانع همیشه در عنت
 در عنت و طامع پیوسته در ذلت و محنت و بیکر را و این بر چهار قسمت اول
 مای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت ما قبل خود آید چنانکه درین ن زد زید بکرا
 و بضرورت میان آن و ما قبلش فصل جایز باشد چنانکه در نقول حافظ شش محرم راز و

شیدای خود را کس نمی نهد ز خاص و عام را یعنی کسی را از خاص و عام محرم و از دل کشید
خود نمی نهد و ویم معنی برای چنانکه در نقول جا می شش خدا را بر من بیدان بخشای ویم
این قسم را کاهی مفید معنی تخصیص بود چنانکه درین شش خدائی را نزد حمد و ثنا با که یکیش
دو عالم کرد پدید و کاهی متضمن معنی تمذیک چنانکه در نقول سعدی ن هر چه در ویشان است
وقف محتاجانست - یعنی هر چیز که از ملک ویشانست وقف محتاجانست و کاهی مفید
معنی اضافت باشد چنانکه در نقول واعظ کاشفی ن زردا دوست بسیار و زردار
دشمن بشمار - یعنی دوست ز بسیار هستند دشمن زردا بشمار همچین در نقول واقف
ش بود در زندان غم بچند ششون مرا احق بسیارست از زنجیر کردن مرا کسیم
معنی از چنانکه در نقول سعدی ن بزری را التماس کردم - یعنی از بزری کی التماس کردم
چهارم معنی در چنانکه در نقول ن شرب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق
افتاد لیکن استعمال رای همین آخرین جز بقولین مذکورین جای یافته نشد و بگر فرادین
جائی معنی بر آید چنانکه درین ن میخواهم که در سوال فرادینم و جانی معنی در چنانکه درین
ن آن چیز را ترا چنگ آوردم و بگر لفظ که یعنی کاف تازی با نای بیان کسره و این
بر چهارده نوعست اول کاف بیان و این برد و نمط بود یکی آنکه برای بیان ایهام آید
بعد لفظ آن و این و چنان چنین و همان همین و چندان معنی آنقدر و یای موصول

و شین ضمیر مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلاً بدین اقوال اکنون از دور نمی توانم
 که از جان بگذرم - چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم - همان به که روی رقیب
 نم بینم - چندان خواهم گریست که دل تسکین یابد - یاری که موافق نباشد یاری را نشاید
 و ای بر حالش که دین را برای دینا بر باد دهد بدستور بعد افعالیکه محتاج بیان باشند مثلاً بدین
اقوال دسته که هواخواه توام - آرزو دارم که پیش تو بمرم - میخواهم که گوشه اختیار کنم
 همچنین بعد قسم چنانکه درین **ن** بخدا که دیگر کرد تو نکردم و بگرانگه بناریان صفت آید
 بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و بکاف صفت موسوم کرد و چنانکه در منقول و اعط کاشف
 شش دل که پراز وصف حیا می شود یا آئینه نور خدامی شود و در منقول قلیل شش چکنی
 که شود آما ده خدائی بقصاص یا تو که خون همه کس یزی و پروا کنی و از تقبیل باشد کافیکه بیان
 کجاست نیست و کراست نیست واقع شود چنانکه در منقول جامی شش جلوه حسن تو کجاست
 که نیست یا جذبه عشق تو کراست که نیست **تثنی** سیمه لیکن کافیکه بعد بای موصول و میان
 کجاست نیست و مثل می افتد بمنزله جز و لا منفک بود که حذفش بیچگونه جایز نیست برخلاف
 انگاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش شرط باقتضای مقامست و **ویم** کاف تعلیل
 که بمعنی زیرا که و برای اینکه بر سر جمله افتد برابرست که اسمیه باشد فعلیه و یا شرطیه چنانکه در منقول
 حکیم **ن** اصل کار با تدبیرست و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر بهیچ صورت خویش تدبیر نیست **کراست**

علویست و این سُغلی و درین قول ضربین شش نقاب بکشایم جمال نما که سوخت جانم درین
 تود در بقول سعدی بن بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بز تو بخشاید سپیم کاف
 تشبیه که بمعنی چنگله و مانند آید چنانکه در بقول واعظ شش بزیدن از جهان سر بایه از زندگی
 باشد که افزون قیمت شمشیر از زندگی باشد و در بقول وحید که تعریف زنگریز گفته شش
 عیان از خم نیل انعکس لب که فانوس تاریخ در تیر و شب چهارم کاف تردید که بجای
 بای تردید افتد چنانکه درین شش در نظر نیست مراجع تو کسی در عالم ای برین الشوخ ترا
 نظری هست که نیست پنجم کاف شرط که مفید معنی اگر بود چنانکه در بقول سعدی بن
 قبیله سیر از تابکاری چه کند که توبه نکند ششم کاف عطف که بمعنی و او عطف میان دو جمله آید
 چنانکه در بقول منته شش بدستم بختا و مال بدر که بعد از من افتد بدست دستم کاف منقول که بجای
 لفظ گفت یا گفتند و مثلها بر سر منقول افتد چنانکه در بقول نوعی شش بگرد و صبا بوی کلی برد
 یعقوب که بگفت که این نکت پیر این با نیست و در بقول عراقی شش لطواف کعبه رقم بحرم
 رقم ندادند که برون در چه کردی که درون خانه آبی و مناسب تر چنین باشد که ای کاف را
 برای بیان مقوله قایل دانند و قبلیش بحسب مقام لفظ گفت یا مانند آنرا با و او عطف مقدر گیرند
 الله تعالی اعلم بحقیقه الحال ششم کاف مناجات که مفید معنی ناگاه بود چنانکه درین
 ن انعکس بر کناره حوض نشسته بود که تیپ بروی غلبه کرد بهم کاف استغیام که بنا بر استغیام

ذی عقل معنی کدام آید چنانکه در بقول قتیل شش که گفت آن نور چشم انس و جان را که از آرد
 دل با یکسازد و گاهی اینکاف در محل تحقیر و انکار استعمال گشته بکاف تحقیر موسوم کرد چنانکه
 در بقول صیدی شش ما که باشیم که دریم تو داخل باشیم و هم کاف نفی معنی نه چنانکه
 لفظ کز در بقول سعدی شش بازی گفت این سخن بازید که از سکر امین ترم کز مردی بازو
 معنی کسی چنانکه در بقول منده شش که ابله و دان بودن امید نیست دو از دو هم
 یعنی بلکه چنانکه درین ن من در علم از و کترم که احدی مسرا و نمیتواند شد سیر و هم
 معنی هم و این بر سر جرای شرط واقع شود چنانکه در بقول قتیل شش نظر برین آن با هم
 ندارد که گزاینده کردم که صورت ندارد چهار و هم معنی از و این بعد اسم تفضیل آید چنانکه
 در بقول سعدی ن نفس و عده دادند بطعام آسان ترست که بقال ما بدرم - یعنی از عده
 دادن بقال بدرم و یکمرو این بمقام تخصیص و حصر استعمل کرد چنانکه در بقول منده که بحد
 فرموده شش مراد رسید کبریا و منی که که ملکش قدیمت ذاتش غنی و یکمرو لفظی و این
 اگر بر ماضی مطلق و امر مخاطب در آید معنی هر دو را بزبان مسمی مقید سازد و چون بر مضارع
 داخل شود معنیش را مخصوص بزبان حال کند و تقصیصش در تقسیم دویم معلوم خواهد شد انشاء الله
 المستعان و یکمرو این بر اسم داخل شده افتاده شمول و احاطه جنس افراد آن در بد
 چنانکه در بقول جامی شش هر نفس عجب که زیر و بالاست که بران وجود حق تعالی است

و وقتیکه آنکس بر لفظ چه و کجا و که ام و که که برای استنباط مقررند در ایها را از معنی استعمال
 مجرب ساخته بمعنی اسمی باقی دارد بدینوجه لفظ هر چه بمعنی هر چیز و هر کجا بمعنی هر جا و هر که ام
 و هر که بمعنی هر کس استعمال باید و بیکر همی و این اسم اگر بر ماضی مطلق داخل کرد معنی آنرا معتد
 بزبان مستمر کرد اند چنانکه در نقول سعدی شش همی گریختم از مردمان کبوه و بدشت و هر گاه مضارع
 در ای معنی را مخصوص زمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظمست چنانکه در نقول رشید
 و طواط که بیدج مدوح خود گفته شش من گویم بارمانندی پاک که نکو نماید از خرد مندی آوا همی
 و همی کرید آ تو همی بخششی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنا بر ضرورت از مدخول خود موهف
 آمده است چنانکه در نقول سنائی شش نوزاید همی از چاه زخندان ش آب پادار و این همی
 از چشمه خورشید رهی و بیکر از و این جایی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین
 قولین سیر کردم از مکه تا بصره - گر سنده بودم از شبیه تا جمعه و جایی برای بیان ماقبل
 چنانکه درین ن انگس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد همچین در نقول عزمین شش
 ترا شد از دل سنگین من بختانه را آذر و جایی بنا بر مجاوزت چنانکه درین ن بیرون آم
 از شهر و جایی متضمن معنی استعانت باشد چنانکه درین ن بریدم سر دشمن را از خنجر
 و جایی مفید معنی بعضی چنانکه درین ن سخاوت از شمایل کریمه است - و بخل
 از خصایل ذمیر و جایی متضمن معنی سبب بود چنانکه در نقول سعدی ن گریه در خانه

نیست از کم آزاری - و گرگ در صحرا سرگردانست از بدکردار و جان نغید معنی اضافت و طرف
 چنانکه درین ل این آدم از کبیت و در نقول خسروش لبی داری شراب آسا ولی دارم کباب
 از تو پاپیانشین حرفیانه کباب از من شراب از تو وزای مکسور که با کثر معانی مذکوره در نظم
 مستعملت اغلب که مخفف همان لفظ باشد و بگر لفظ یا که افاده تردید دهد یعنی دال بود بر یکی
 از دو امر بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر رد کرده شود گاهی بمقام تخمیر استعمال یابد چنانکه درین
 قول واقف شش یا بمن ده دل غمین مرا یا شنو ناله حزین مرا و گاهی بمقتضی تفصیل چنانکه در نقول
 سعدی ل عمل بادشاهان چون سفر در یاست سو دهند و خطر ناک یا کنج بر گیری یاد در تلاطم
 امواج بگیری و گاهی بمقام تشکیک چنانکه در نقول خوابو کرانی شش آشوخ پری چهره کمرعبت
 چنست یا ماه شب چاره بر روی زمینست و ظاهراست که ذکر آن در یکجا از ذکر دو جا حسن
 و نیکوتر بود و بگیری یعنی بای معروف و نون ساکن و آن بیشتر در آخر اسم آمده فایده معنی
 نسبت دهد چنانکه در جوین و چوین زرین و سیمین و گاهی بعضی صفات لاحق گشته مفید
 معنی اسم تفصیل باشد چنانکه در نقول سعدی ل بین درویشان آنکه کم تو نکران کرد
 و همین تو نکران آنکه خدمت درویشان کند و گاهی بسم تفصیل متصل شده افاده بمبالغه
 تفصیل دهد چنانکه در نقول ازادش عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب
 اول کندی پرده عیب خویش را فایده و از جمله حروف مسطوره ششش صرف یعنی هر یک

از بای موقده و لفظ با و بر برای و در و از را وقت ترکیب نحوی فارسی بتبار امکان ضبط
 آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجازا بجار و اسم مذخولش با مجرور تعبیر کنند **تفصیل دوم**
 در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعله از آنها یکی است یعنی الف و رای ساکن
 و بکر لفظ با و تفصیل هر دو در تفصیل اول بکارش یافت و بکر بان و این با سما لاحق کرد
 چنانکه در مهربان و گهسان باغبان و در بان یعنی مهرباننده و گنده دارنده محافظت کنندگان
 و محافظت کننده در و بر معناست حقیقت و ان در بنوان و بیلوان و بکر بی با محمول
 و این همیشه بر اسمای غیر صفات داخل شود چنانکه در بی زروبی سربی غار و بی کار یعنی زرن دارنده
 و سر نازنده فار نازنده و کار نازنده و بکر کار و این هم باخر اسماء هم باخر بعضی افعال مانند
 ماضی مطلق و امر مخاطب متصل که در اول چنانکه در خدمتکار و ستمکار کامکار و گنهگار یعنی
 خدمت کننده و ستم کننده کام یابنده و گنده دارنده و ثانی چنانکه در آفرید کار و پروردگار آفرزگار
 و آموزگار یعنی آفریننده و پرورنده آمرزنده و آموزنده و بکر گردان این با سما لاحق شود چنانکه
 در حیلگر و در یوزه گریشگر و کوزه گر یعنی حیل کننده و در یوزه کننده همیشه سازنده
 و کوزه سازنده و بکر گین و این نیز باخر اسماء متصل کرد چنانکه در خشکین و شکر گین غلگین
 و اندوه گین یعنی صاحب خشم و صاحب غم و صاحب اندوه و همچنین
 حال لفظ اند در آرزو مند و خردمند در دمنده و بنر مند و کند در دولت مند و طالع مند و در پیشرو

صاحب بیان قاطع
 خدمتکار و مختف خدمتکار
 نوشته از پاره کتاب
 کرده که لفظ گر
 مختص گار
 باشد
 است

و سخنور کینه در و هنر در تقسیم معروف خواندن و او در بخور و در بخور و گنجور و مرد و بعد از آن
 فتح آن و ضمیر دادن ما قبلش سماعیت و دیگر نا و این هم بر بعضی اسمای غیر صفات و هم
 بر امر مخاطب داخل شود اول چنانکه در نافر جام و ناکام ناچار و ناچار معنی بی آخر و بی مقصد
 بی چاره و بی قاعده و تانی چنانکه در نا اندیش و نا توان نادان و نا شناس معنی اندیشه
 نداشتند و توانائی نداشتند و انائی نداشتند و شناسائی نداشتند و نیز آن لفظ در صورت
 جایی مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه در نا پسند و نا خواه نارس و نایاب بمعنی ناپسند
 و نا خواسته نارسیده و نایافته و دیگر ناک و این با سما لاجی کرد چنانکه در بیناک و خشمناک
 غمناک و نمناک بمعنی بیم دارنده و خشم دارنده غم دارنده و غم دارنده و برقیاس باشد حقیقت لفظ
 ز در شنه و گرسنه که ترجمه عاقلش و جابجاست و وارد در تقصیر وار و سوگوار و سار در شتر سار
تفصیل در بیان الفاظیکه با سما لاجی گشته فایده معنی ظرف مکان است
 منجمله آنها یکی لفظ بارت چنانکه در رود بار و بسند و بار بمعنی جای بسیاری رود
 دهند و دیگر زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار و سنبلزار و گلزار بمعنی جای بسیاری
 سبزه و لاله و سنبل و گل و همچنین حال سار در چشمه سار و شاخسار کوه سار و نمکسار
 و برقیاس بود حقیقت لفظستان بکسر سین **قانون** بر گاه این لفظ با سمی ملحق میشود
 که حرف اخیرش غیر واو و ده و نای مختفی باشد در صورت کسره سین یا بر آن حرف

نقل نمایند چنانکه در ترکستان و ریگستان گلستان و سیستان و آنحرف اگر واو آمده بود
 این کسره را دور کنند چنانکه در بوستان و هندوستان و اگر نای مختفی باشد این کسره را
 سلامت دارند چنانکه در لالهستان و بعضی جا لفظ گلستان هم بنا بر رعایت وزن
 بکسرین استعملت چنانکه در بقول کلیم شش بی نظاره کلزار چشم حیرت نیست دانه زخمه است
 که دیوار گلستان دارد و دیگر دان چنانکه در دیکدان و ریگدان سرمدان و نکدان بمعنی
 جای دیک و ریگ و سرمد و نمک و همچنین حال لفظ گاه چنانکه در آرامگاه و بارگاه و نگهگاه
 و جلوه گاه و لآخ در رود لآخ و سنگ لآخ **تفصیل چهارم** در بیان الفاظیکه مفید
 معنی استفهام ستند ازینها یکی آیاید لغت و این برای استفهام حال ذی عقل و غیر ذی عقل برود
 چنانکه درین آید سوار است یا پاده و در بقول حافظ شش ای در نظر ناز تو
 سلطان و کداسیج آید خبری است ز حال دل باسیج و دیگر هر که بمعنی برای چو بنا بر استفهام
 علت آید چنانکه در بقول قتیل شش چرا شب نمی آئی نمی آئی چو فردا هم و آن بعضی
 جا بمعنی زیر هم آمده است چنانکه در بقول حافظ شش رخ تو دردم آید مراد خواهیم یافت
 چرا که حال نکودر قفای فال نکوست و دیگر چند و این جایی برای استفهام عدد و شمار آید
 مثلاً بدین آید از فن طب چند کتاب خوانده آید و جایی بنا بر استفهام زمان بمعنی تا
 چنانکه در بقول واقف شش چند سیکار نشینم بر تو با خست کرمه را باید داد و دیگر

چون که برای استفهام کیفیت بمعنی چسان و چگونه آید چنانکه در نقول قتلش با بخت
 نیز چون تماشای او روم پادشاه کسی سیر گلستان نمیرود و آن بعضی جا بمعنی جز اینزوار است
 چنانکه در نقول انوری شش در خفیه کرده عزم خرد بست باغ را پاد چون بگیرد بجه پرتیغ و جوش
 دیگر لفظ پهای بیان کسره و تفصیلش در تفصیل اول گذشت و دیگر کجا و این بیشتر برای استفهام
 مکان بمعنی کدام جا آید چنانکه در نقول نظیری شش کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
 و گاهی بنا بر استفهام زمان بمعنی کی و مثالش در ضمن امثله استفهام انکاری در ماتحت آید
 انشاء الله تعالی و دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل بر دو آید چنانکه در
 شش کدام یار بگیرم کدام سو بروم و دیگر کو بود او معروف که بنا بر استفهام مکان بمعنی کجاست
 و کجاست آید چنانکه درین شش کو فریدون و شکر ضحاک و دیگر لفظ که یعنی کاف استفهام
 و تفصیلش هم در تفصیل اول نکارش یافت و دیگر کی که برای استفهام زمان بمعنی کدام وقت
 آید چنانکه درین شش کی آمدی و کی رفتی و دیگر لفظ نه پهای بیان فتحه بمعنی لاکه متضمن استفهام
 اقراری بود باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول حقیقی که نقیض آن مقصود
 قایل نبود چنانکه از مشاها پهای صدر و اضحست چنین استفهام با اعتبار تضمن استخبار
 چگونه و چند کی چیزی با استفهام استخباری موسوم کرد و دویم مجازی که نقیض
 آن مطلوب قایل باشد یعنی مقصودش از منقی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا

اینگونه استغهام در صورت اول با استغهام اقراهای نامیده شود چنانکه در نقول آرزوش
 کدام دل که درو جای آرزوی تو نیست یا یعنی بر دل که بست در آن جای آرزوی تو بست
 همچنین در نقول سدی شش نه مار در جهان عهد و فابو در چاکر دی و بد عهدی نمودی
 یعنی با همچنان بر عهد و فابو دیم تو خود چاکر دی و بد عهدی نمودی و در صورت ثانی با استغهام
 انکاری چنانکه در نقول صایب شش هجوم کرد چو پیری ز وصل بار چو حفظ یا یعنی هیچ حفظ
 نباشد همچنین در نقول قتل شش پری کجا چو تو شوخی و دلبری دار و همچنین در نقول حزن
 شش یک صاف دل در آنجمن روز کار کو همچنین در نقول و اعطش شش که داند چاره در محبت
 همچنین در نقول امید شش کی کسی نپمان تواند شد ز دست انداز مرگ و حال صیت کست
 بر لفظ چه و که قیاس توان کرد **تقصیل پنجم** در بیان صرف ندا و این معنی آواز کردن
 و طلبیدنت و هر اسم ظاهر که توجه مستأش طلبیده شود بواسطه یکی از حرفهای که مفید معنی
 طلب و موسوم بحروف ندانند از انادای گویند و هر چه از ندا مقصود بود آزا مقصود بالندا
 نامند از جمله حرف موسوم یکی ای بیای محبوبست و شائش ظاهر و مشهور و دیگر ای بیغ
 همزه چنانکه در نقول فردوسی شش ای شاه محمود کشور کشای اگر از من نترسی ترس از خدا
 و دیگر ای همزه مقصود و رای مهله و یای مجهول چنانکه در نقول شغالی که در بعضی شخصی گفته
 شش اری گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا پاد لاف چیز که ندانی چه زنی پیش کسان و استعمال

و توجه
 بر راست که بر و باشد
 یا بدل
 شد